

عطر سُکرا آور گلها در شعر حافظا

از صادق همایونی

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
دفتر نسرین و گل رازیت اوراق بود

«حافظ»

راستی را که چنین است، در شعر پرجذبه
حافظ گلها جانی در خور و رنگ و رونق و
جلوه‌ای خاص دارند و گویی سهمی از این رونق
و جلا مدیون شعر اوست. گویی برگ گل‌های
گونگون در تار و پود کلمات غزلیات شورانگیز و
موسیقائی او پنهان شده‌اند و در برابر نسیم نگاه
عطر جادویی و جاودانی خود را در فضای جان
می‌گسترند تا بدان حد که هر غزلی، هر بیتی و هر
مصراع و کلامی از او، با عطر و رنگ گلی
در آمیخته است. و من و تو، پس از قرون و اعصار
متوالی می‌توانیم عطر سُکرا آور و پرنشسته آنها را
استشمام کرده و لطافت گلبرگ آنها را با انگشتان
گوشتی خود لمس کنیم و رقص شورانگیز و سر
تکان دادن زیبای آنها را در برابر نسیم دلکش
بهاران و اردیبهشتی شیراز باز بینیم.
گلبرگ راز سنبل مشکین نقاب کن
یعنی که رخ پیروش و جهانی خواب کن
بگشا به عشوہ ترگس پر خواب مست را
وز رشک چشم ترگس رعنا به خواب کن
بقشان عرق ز چهره و اطراف باغ را
چون شیشه‌های دیده ما پر گلاب کن
بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر
بنگر به رنگ لاله و عزم شراب کن
گلها با رنگ و بسویشان، با طراوت و
لطفانشان، با ناز و سرگرائیشان گاه خود موضوع
شعر و سخن اویند و گاه به عنوان تشبیه و سجع
کیفیت و حالتی که گاه سخت جنبه اجتماعی
دارند و گاه عاطفی و گاه فلسفی متجلی می‌شوند
و اصولاً و معمولاً گلها بار اجتماعی و یا فلسفی
دارند.

همه گل‌های باغها و بیابانهای شیراز و دامنه
کوهها، برای او طراوت و زیبایی و رعنائی و
شادابی و حتی شکوه دارند. هر چند گاه در برابر
کلام و تصویر پردازی حافظ و در برابر
استعارات و کنایات و در موج موسیقی
شورانگیزی که از ابیات غزلیات احساس می‌شود
چنانکه شاید و باید نمی‌توانند به عنوان گل،
اصالت وجودی خود را نشان دهند و این نیز از
شکوه شوکت هنر اوست.

گل‌های «نسترن» «ارغوان» «سنبل» «شقایق»
«نسرین» «سوسن» «لاله» «ترگس» و گل «سرخ» و
خاصه زیبایی عقیق و نجیب غنچه‌ها و
شکوفه‌ها، در لابلای غزلیاتش جلوه می‌فرشند
و عطر می‌پراکنند.

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
«ارغوان» جام عقیقی به «سمن» خواهد داد
چشم «ترگس» به «شقایق» نگران خواهد شد

●●●

رسم بد عهدی ایام چو دیده ابر بهار
گره‌اش بر «سمن» و «سنبل» و «نسرین» آمد

●●●

نسیم در سرگل بشکفتد کلاله «سنبل»
چو در میان چمن بوی آن کلاله بر آید

●●●

رسیدن «گل» و «نسرین» به خیر و خوبی باد
«بنفشه» شادوش آمد «سمن» صفا آورد

●●●

حیلم آمد که خرابی به تماشای چمن
که تو خوشتر ز «گل» و تازه‌تر از «نسرینی»

●●●

چو عطر سای شود زلف «سنبل» از دم باد
تو قیمتش به سر زلف عنبری بشکن

●●●

ز «بنفشه» تاب دادم که ز زلف او زند دم

تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد
شبی دارم که گرد گل ز «سنبل» سایبان دارد
بهار عارضش خطی به خون «ارغوان» دارد

●●●

صوفی «گلی» بچین و مترقع به خار بخش
وین زهد خشک را به می خوشگوار بخش
طامات و شطع در ره آهنگ چنگ نه

تسبیح و طلیسان به می و می گسار بخش^۱

●●●

به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا
فدای عارض «نسرین» و چشم «ترگس» شد

حافظ با همه جان، گل را دوست می‌دارد و در
ترسیم و تصویرش اعجاز می‌کند و هر گلی
برایش پیامی دارد و سجع عاطفی خاصی است
که هر چند، نه در همه جا و نه تشبیه و مانند از
حیث ترکیب ادبی از آنها سود می‌جوید. گل
«سنبل» معمولاً یادآور زلف یار است با همه پیچ و
تابها و در هم پیوستگی‌ها و ظرافتها و عطرها

در سنبلش آویختم از روی نیاز

گفتم من سودا زده را کار بساز

گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار

در عیش خوش آویز، نه در عمر دراز

●●●

چو عطرسای شود زلف سنبل از دم باد
تو قیمتش به سر زلف عنبری بشکن

●●●

عمریست تا به راه فحمت رو نهاده‌ایم
روی دریای خلق به یکسو نهاده‌ایم

هم جان بدان دو ترگس جادو سپرده‌ایم

هم دل بر آن دو سنبل هندو نهاده‌ایم

●●●

ای سایه سنبلت، سمن پرورده

یا قوت لب تُو عدن پرورده

همچون لب خود مدام جان می‌پرور

زان راح که روحیت به تن پرورده

«بنفشه» حدیث خاک و نسیم و گذشت ایام
 عمر و زمان را در بر دارد و بازیهای شورانگیز
 زلف یار، در دنیای مستی شوریدگی و شوریده
 حالی عشق
 گذارکن چو صبا بر بنفشه زار و بین
 که از تظاول زلفت چه سوگوارانند
 ●●●
 بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد
 که تاب من به جهان طره فلانی داد
 ●●●
 لعلخه سای شد صبا، دامن پاکت از چه رو.

کاندرین دیرکهن، کار سبکیاران خوشست
 ●●●
 به سان سوسن اگر ده زبان شود حافظ
 چو غنچه پیش تو آتش مهر بردهن باشد
 زبان کشیده چو تیغی به سرزنش سوسن
 دهان گشاده شقایق چو مردم ایفاغ^۲
 گل «نرگس» این خورشید در برف شکسته و
 بر خاک سبز نشسته، حدیث آینه جان و روان،
 چشم است و نیز مستی و رهائی و گرفتاری و
 افسونگری و سرگرانی و از پای افتادگی که گاه
 ساحر و افسونگر و گاه روحبخش نیز هست و

خون عاشق به قدح گر بخورد نوشش باد
 ●●●
 علم و فضلی که به چل سال دلم جمع آورد
 ترسم آن نرگس مستانه به یغما ببرد
 ●●●
 شرمش از چشم می پرستان باد
 نرگس مست اگر بروید باز
 ●●●
 رواست نرگس مست ار فکند سردر پیش
 که شد ز شیوه آن چشم پر عتاب خجل
 ●●●
 ز شوق نرگس مست بلند بالائی
 چو لاله با قدح افتاد بر لب جویم
 ●●●
 رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست
 نهاد به پای قدح هر که شش درم دارد
 ●●●
 طرف کلاه شاهیت آمد به خاطر
 آنجا که تاج بر سر نرگس نهاد باد
 ●●●
 چرا چون لاله خونین دل نباشم
 که با ما نرگس او سرگران کرد
 ●●●
 دلم ز نرگس ساقی امان نخواست به جان
 چرا که شیوه آن ترک دل سیه دانست
 ●●●
 گشاده نرگس رعنا به حسرت آب از چشم
 نهاده لاله ز سودا به جان و دل صد داغ
 ●●●
 می ناز نرگش سر سودائی از ملال
 همچون بنفشه بر سر زانو نهاده ایم
 ●●●
 در گوشه سلامت مستور چون توان بود؟
 تا نرگس تو با ما، گوید رموز مستی
 ●●●
 چون توئی نرگس باغ نظرای چشم و چراغ
 سر چرا بر من دلخسته گران می داری؟
 ●●●
 چون غنچه‌ی گل قرابه پرداز شود
 نرگس به هوای می قدح ساز شود
 فارغ دل آنکسی که مانند حباب
 هم در سر میخانه سرانداز شود



بی نهایت مورد عنایت شاعر، حتی زمانی که
 فریب به کار می‌گیرد.
 نرگس همه شیوه‌های مستی
 از چشم خوش تو وام دارد
 ●●●
 من آن فریب که در نرگس تو می‌بینم
 پس آب روی که با خاک ره بیابیزد
 ●●●
 نرگس ساقی بخواند، آیت افسونگری
 حلقه او را در ما، مجلس افسانه شد
 ●●●
 آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیزت
 وای از آن مست که با مردم هشیار چه کرد
 ●●●
 نرگس مست نوازش کن مردم دارش

خاک بنفشه زار را، مشک ختن نمی‌کند^۲
 ●●●
 چنانکه در دل من داغ زلف سرکش تست
 بنفشه زار شود تریتم چو در گذرم
 سوسن که امروز به «زنبق» تغییر نام داده و نام
 اصیلش متأسفانه رو به فراموشی است یادآور
 آزادی و آزادگی و فریاد دادخواهی و عصیان
 است. گوئی در فرهنگ بزرگ زبان و شعر حافظ
 «آزادی» و «سختگونی» از یک پ سایه و مایه
 بهره‌ورند و سکوت سختگویان و زبان‌آوران
 آزاده-موجی از فریاد بدنبال دارد.
 ز مرغ صبحدم ندانم که «سوسن» آزاد
 چه گوش کرده که باده زبان خموش آمد
 ●●●
 از زبان سوسن آزاده‌ام آمد بگوش

ولی آنجا که سخن از لاله می‌گوید گویی
انعکاس خون آلود همه درمندیهای مخاطره
آمیز خود را در رنگهای آن، در گلبرگهای آن، در
عطر آرام و خاموش آن باز می‌بیند. و حدیث
بیدلیها و آشفتگی‌ها و خون دلها و رنجها و
ساختن و ساختنها را در آن باز می‌جوید. گل لاله
با دل او، با جان او، با روح او، الفتی ازلی و ابدی
دارد، چه زیبا در شعرش جای می‌گیرند و چه
پر شکوه حدیث غم بی‌پایان دردهای او، که درد
همه درمندان خسته جهان بشریت را در طول
تاریخ و هستی و حیات انسان آگاه و خردمند و
شیفته و پاکست با خود دارند. لاله نه تنها غم او،
بلکه غم همه آرزومندان شیفته آرزو بر باد رفته و
در آتش اشتیاق سوخته و پیر شده را با خود
دارد.

هیچ گیاهی، چون لاله سر و دل و جان
سوخته و آتش گرفته ندارد و این با سر سودانی و
دل‌های خونین صنوبری می‌تواند از یک تبار باشد
و الفت دیرینه و مدام و عجیب حافظ با این گل
سوخته، بی‌ارتباط با این پیوند ازلی نیست.
نه این زمان دل حافظ در آتش طلبست
که داغدار ازل همچو لاله خود روست

چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست
همچو لاله جگر می‌می و پیمان سوخت

دل ما بدور رویت ز چمن فراغ دارد
که چو سرو پای بند است و چو لاله داغ دارد

بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح
آندم که کار مرغ چمن آه و ناله بود
آتش فکند در دل مرغان نسیم باغ
زان داغ سر بمرکه در جان لاله بود

ز حسرت لب شیرین هنوز می‌بینم
که لاله می‌دمد از خاک تربت فرهاد
مگر که لاله بدانست بی‌وفائی دهر
که تا بزد و بشد جام می‌ز کف نهاد

تنور لاله چنان بر فروخت باد بهار
که غنچه غرق غرق گشت و گل به جوش آمد

دل شکسته حافظ به خاک خواهد برد
چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد

لاله بوی می‌نوشین بشنید از دم صبح
داغ دل بود به امید دوا باز آمد

من چو از خاک لاله صفت برخیزم
داغ سودای توأم سز سویدا باشد

چو لاله در قدح ریز ساقیا می و مشک
که نقش خال نگارم نمی‌رود ز ضمیر

ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر
باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر



لادن همایون

می‌کشیم از قدح لاله شرابی موهوم
چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم

ساقی بیا که شد قدح لاله پرز می
طامات تا به چند و خرافات تا به کی؟

چون آبروی لاله و گل فیض حسن تست
ای ابر لطف بر من خاکی بیار هم

چو آفتاب می از شرق پیاله بر آید
ز باغ عارض ساقی هزار لاله بر آید

«گل» به عنوان گل سرخ در اشعار حافظ به
کار گرفته شده است و غنچه فقط به غنچه آن گل
اطلاق می‌شود ولی به هر حال گل سرخ در شعر
او، فریادی درمندان و شوق و رنجی عاشقانه به
همراه دارد و دل سوخته از عشق را یادآور است و
همه نیازهایی که می‌تواند شوق و هیجان و
اضطراب از این پدیده سرمدی به همراه داشته

باشد.

خون شد دلم بیاد تو، هر که که در چمن
بند قباغ غنچه گل می‌گشاد باد

به عشق روی تو، روزی که از جهان بروم
ز تویتم بدمد سرخ گل به جای گیاه

چو در رویت بنخند گل، مشو در دامش ای بلبل
که بر گل اعتمادی نیست، مگر حسن جهان دارد

ای شرمزده غنچه‌ی مستور از تو
حیران و خجل نرگس منمور از تو

گل با تو برایی کجا یار کرد؟
کاو نور ز همه دارد و مه نور از تو

این گل ز بر همنفسی می‌آید
شادی بدلم ازو بسی می‌آید

پیوسته از آن روی کنم همدیش
کز رنگ ویم بوی کسی می‌آید

صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل
فدای نگهت گیسوی یار خواهم کرد

و ماجرای گل به گلاب نیز می‌کشد با همه
سوختن‌ها و عرق کردنها و عطر افشاندنها
گل یروخ رنگین تو، تا لطف عرق دید

در آتش رشک از غم دل، غرق گلابت
ز تاب آتش دوری، شدم غرق چون گل

بیاری باد شبگیری، نسیمی زان عرقچینم

زیرنویس‌ها

۱- طامات جمع طامه است و طامه به سخنانی گویند که صوفی بر
زبان می‌آورد و ظاهراً کفرآمیز است. شطح که جمع شطحیات
است سخنانی است که عارف در بیخودی و جذبه بی‌اختیار بر زبان
می‌راند چون منصور حلاج که می‌گفت «اناالحق» طیبسان که جمش
طیلس است یا طیبایه ردائی است که قاضیان و کشیشان می‌پوشند.

۲- لخلخه. ترکیبی بوده است از عناصر و گلها و گیاهان خوشبو چون
عود و مشک و غیر.

۳- ابغاغ کلمه ایست ترکی و به معنی سخن چین.